



## پاسخی به نقد منطق عشق عرفانی

درباره آنچه در شمارهٔ بهمن و اسفند ۶۵ در صفحات ۸۷۱ و ۸۷۲ نوشته شده است باید عرض کنم که نویسنده دانشمند آن - که متأسفانه نام شریف ایشان را نمی‌دانم - با کمال دقت و حسن سلیقه قسمتهای اصلی کتاب را، در حدودی که برای معرفی کتابهای تازه می‌توان نوشت، برگزیده، بازنوشته فرموده‌اند. کاملاً روشن است که اثر مورد بحث را با دقت خواننده و بر مطالب آن بخوبی چیره شده‌اند. از این تفحص فاضلاً ایشان بسیار سپاسگزارم.

اما آنچه آقای دکتر ناصر تکمیل همایون - که خوشبختانه اخیراً بزبانت ایشان نائل شده‌ام - مرقوم فرموده‌اند مقاله مفصلی است در سه صفحه این مقاله فقط برای معرفی کتاب نیست بلکه معرف نظر ایشان دربارهٔ برخی از مطالب کتاب نیز هست. اکنون پاسخ مطالب ایشان را می‌نویسم.

نخست باید بگویم که ایشان لحن قول بسیار مهربان و برداشت و رهیافت محققانه دارند. انتقادی را که فرموده‌اند با کمال میل، بسمع رضا، خواندم و اندیشیدم. تا آنجا که بتوانم قسمتی از آنرا در آینده بکار خواهم بست. اما باید به بقیه مطالب ایشان پاسخی داده شود. هر آینه من بهیچ روی توقع نداشتم و ندارم که آنچه نوشته‌ام بی‌نقص شمرده شود. اینگونه خوشخیالی‌ها ابلهانه است. بویژه که وسائلی که دارم بسیار محدود است. مخصوصاً از نعمت مساعدت همکار کاملاً بی‌نصیبم. تنها هنری که شاید داشته باشم اینست که در آنچه می‌نویسم اخلاص دارم. بهمین جهت اگر در برخی موارد با نظر آقای دکتر ناصر تکمیل همایون مخالفت کرده‌ام از راه خودپسندی و دفاع از داعیه نیست. گویا اینکه طبعاً هر کس از آفرین خرسند است و از نکوهش‌اندوه‌گین. و اگر کسی خلاف این بگوید دروغ است. منتهی باید کوشید که این واکنش احساسی در بیان مطالب منعکس نشود.

\*\*\*

۱- آقای دکتر در صفحهٔ ۲۷۸ مرقوم داشته‌اند که «عرفان نوعی شناخت برپایهٔ

\* دفتر مجله آن را تهیه کرده بود. (آینده)

عشق و شهود است» و «همه‌گاه منطوق و استدلال را مختص حوزه شناخت فلسفی تصور می‌کردم». لذا در شگفت‌اند که «چگونه در وادی پرحلاکت و سوزان و سخت گذر شوریدگی، منطوق عشق عرفانی می‌تواند راهنمای نسل سرگردان باشد، داوری با خوانندگان محترم است».

در جواب عرض میکنم همانطور که در مواضع مختلف کتاب آمده است، و خود ایشان هم نقل فرموده‌اند، این کتاب نه راجع به عشق است نه وارد در متن عرفان. بلکه غرض من جمع‌آوری و یادآوری آن مقدماتی است که اگر در ذهن کسی که روحاً آماده عشق عرفانی است فراهم شود ممکن است عشق عرفانی را درک کند. آنهم ممکن است نه الزامی. شرط نهائی بفرموده شیخ سهروردی آن «برق خاطف» است که گاه بر افرادی فرود آمده است. منتهی البته در کتابی که راجع به عشق عرفانی است باید سعی کرد برای عرفان تعریفی بدست داد. بعلاوه در صفحه ۴۷ کتاب آمده است که: «چنین بنظر میرسد که اساساً قابلیت هیجان عرفانی با سادگی دل و بیگانگی از آموزش استدلالی سنخیت بیشتری دارد تا با اشتغال دل به مباحث عقلی اگرچه در جهت سیر معنوی باشد».

۲- مرقوم فرموده‌اند «در بندی از فرق بافت با یافت... به نوشته‌های برخی از عارفان مسلمان اشاراتی دارد که... بسیار اندک است». بنظر بنده این ایراد وارد نیست. چون غرض این بوده که نشان داده شود دریافت مستقیم روح یا مغز یا هر چه بنامیم در حال هیجان عرفانی هیچ سنخیتی با آنچه در برخی از فصول کتب عرفای مشهور، مانند محی‌الدین عربی، آمده است ندارد. و برای این منظور دو مثال آوردم یکی راجع بعقاید درباره ساختمان عالم و دیگری راجع بخواص عجیب و غریبی که برای حروف زبان عربی قائل بود. و افزودم که بعقیده من این مطالب اخیر بافته‌ئی است که هیچ اثری بلحاظ علم یا معرفت ندارد. حال آنکه آیات حکمت قرآنی - که با تشریحات و جدل احسن فرق دارد - واقعاً در افق بسیار بلندی است که برای قبول علو آن لازم نیست کسی حتماً مسلمان باشد. بعقیده من اگر بیش از این مینوشتم فاضل‌مآبی کسالت‌آوری بود. بخاطر دارم در فرانسه در پاسخ پرسش استاد قضیه‌ای را بدو طریق ثابت کردم. استاد یکی از آنها را خط زد و نوشت «یکی کافی است». بعدها هر وقت مطلبی میخواندم که نراتبات عقیده‌ای چندین دلیل آورده بود با خود می‌گفتم اگر درست باشد یکی کافی است نکند هیچ یک از این دلایل خود نویسنده را قانع نکرده باشد.

۳- عبارتی که آقای دکتر از صفحه ۵۷ نقل فرموده‌اند و آنرا خطاب بعارف در مرحله دوم سیر دانسته‌اند این برداشت اشتباه است. عبارت چنین است «اما بلحاظ استدلال همه راهها بر شما بسته است» و خطاب بطرفداران عقیده ماتریالیسم است. نه خطاب بعرفا!... معلوم نیست چه شده است که منتقد محترم این عبارت را خطاب به سالک دانسته‌اند و نوشته‌اند: [سالک می‌خواهد بداند در چه وضعی قرار دارد. اما] بلحاظ استدلال همه راهها بر (او) بسته است. [این تعبیر کاملاً مغایر متن است و کلمه (او) که در پرانتز اضافه فرموده‌اند بکلی معنی را تغییر میدهد. زیرا در متن کلمه شما هست که مخاطب آن ماتریالیستها هستند نه کلمه او که مخاطب آن عارف باشد. هر آینه غرضم

این نیست که عرفان از راه استدلال محض بدست میآید. مقصودم اینست که غرض تضعیف ماتریالیسم بوده است نه عرفا.

۴- نویسنده محترم «برهم زدن سبب‌سازی و سبب‌سوزی» را ظاهراً به‌بنده یا به «عقل عاشق پیشه» نسبت داده‌اند. گوئی غرض اینست که سبب‌سوزی و سبب‌سازی خدا بی‌معنی است. حال آنکه چنین نیست. عبارت صفحه ۷۵ کتاب این است «اما پس از پیش‌آمد حساب احتمالات و بازگشت همه قوانین طبیعت به‌روز محتمل‌ترین حالات و امکان حوادث استثنائی قانون شکن عارف با فراغ خاطر خواهد گفت:

از سبب‌سازیت من سودائیم - و از سبب‌سوزیت سوفسطائیم»

بعبارت دیگر حساب احتمالات این عقیده را تأیید میکند که هم سبب‌سازی درست است و هم سبب‌سوزی حال اگر کسی خدا پرست باشد این امر را بخدا نسبت میدهد. نه اینکه حساب احتمالات نفی سبب‌سازی و سبب‌سوزی خدا بوده باشد.

۵- مرقوم فرموده‌اند وصف پنجم تداوم خود رهائی است. حال آنکه بنابر مندرجات صفحه ۹۵ چنین نیست و در این حال «نوعی وسیله ارتباط با خارج برای عارف حاصل میشود که بیان آن بزبان عقل اشکال ندارد.»

۶- وصف هفتم را بی‌اختیاری سالک نوشته‌اند. البته درست است. ولی چنانکه در متن کتاب آمده است باید اضافه می‌فرمودند که «این بی‌اختیاری ناشی از گرفتاری در گرداب جذبۀ الهی معلول انتخابی است که عارف آزادانه در اول سیر خود کرده است» (عبارت صفحه ۹۴). در اینجا برای مزید توضیح اضافه می‌کنم. همانطور که در متن کتاب هم آمده است عرفا جبری مسلک نیستند، باین معنی که خود را مسئول نیک‌وزشت اعمال خویش ندانند. فقط در آن حالی که گرفتار جذبۀ الهی هستند، هرچند از حال خود رهائی - که يك حال موقتی است و البته در آن حال اختیار مطرح نیست - گذشته‌اند، برای خود اختیاری حس نمی‌کنند. در تأیید این امر با استفاده از صفحه ۱۱۴ کتاب «وجود رابط و مستقل» نوشته دانشمند دقیق‌النظر پر حوصله آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی این جمله تمهیدات عین‌القضات را نقل می‌کنم: «در همه کائنات تنها انسان است که در تسخیر کار معنی نیست، بلکه مسخر مختار است. چنانکه احراق بر آتش بسته‌اند اختیار در آدمی بستند. چنانکه آتش را جز سوزندگی صفتی نیست، آدمی را جز مختاری صفتی نیست». این عبارت مربوط بحال عادی عارف است نه حال جذبۀ الهی. چون به‌رحال خود رهائی و جذبۀ الهی حالات گذر است.

۷- آقای دکتر یادآور شده‌اند که آنچه زیر عنوان «در جستجوی گواهی» آمده است اندک و ناتوان است. بنده بی‌تردید می‌پذیرم که اندک است. ولی ناتوانی آنرا قبول ندارم. اما علت اندکی آن اینست که من در حین نوشتن تصادفاً باین فکر افتادم که: خوب، این مطالبی که مینویسم طرز درک من از عرفان است. من که اهل سیر و سلوک و چله نشینی و اینگونه مطالب نیستم. پس بدنیست به‌بینیم افراد دیگری که آنها هم اهل این سیر نبوده‌اند هنگامی که وارد بحث این مطالب شده‌اند دریافت ایشان نزدیک طرز درک من است یا دور از آنست. در این زمینه فقط این‌سینا بنظرم رسید و لذا طرز

دریافت او را با استنباط خودم مقایسه کردم و باین نتیجه رسیدم که آنچه وی از عرفان فهمیده است با آنچه من نوشته‌ام خیلی نزدیک است و باین جهت دلگرم شدم. و بهمین قدر کفایت کردم چون شخص دیگری را که عارف نباشد و اهل استدلال و فلسفه باشد و در این مبحث وارد شده باشد نمی‌شناختم و نمی‌شناسم. حال اگر آقای دکتر ناصر تکمیل همایون شخص دیگری را که دارای این اوصاف باشد بشناسد و به‌بنده اطلاع دهد بسیار سپاسگزار خواهم شد و سعی خواهم کرد همین مقایسه را در مورد آن شخص هم انجام دهم. اما اینکه مرقوم فرموده‌اند: «این بخش‌اندک و ناتوان است و شاید بهتر بود با بهره‌وری از ادبیات عظیم عرفانی ایران مقایسه و وسیعتر و عمیق‌تری فراهم می‌آمد» با عرض معذرت بکلی غیر مرتبط است. چون آنچه در جستجوی آن بوده‌ام نوشته عرفانی نبود که سراغ عرفا بروم غرضم نوشته فیلسوفی از ایران، درباره عرفان بود.

۸- درباره فصل چهارم مرقوم فرموده‌اند، «... با استفاده از ... کتابهایی نه چندان معتبر... بیان شده... به‌سان فصل سوم این فصل نیز نارساست.» چون توضیحی نفرموده‌اند پاسخی ندارم. اما شاید حق داشته باشم بپرسم چرا نارساست؟ اما راجع باین که کتابهای مورد استفاده چندان معتبر نیست باید می‌فرمودند کدام کتاب را معتبر نمی‌دانند و چرا؟

۹- درباره قسمت دوم کتاب مرقوم فرموده‌اند «چهار فصل دارد که عدد صفحات آن نامتناسب است و تویب مطالبش احتمالاً ناموزون بنظر میرسد». چون ملاکسی درباره تناسب عدد صفحات و موزون بودن مطالب مرحمت نفرموده‌اند پاسخی ندارم.

۱۰- آقای دکتر در صفحه ۲۸۲ با طنز مرقوم فرموده‌اند «اکنون ملاحظه کنید چگونه شهاب‌الدین سهروردی گام در بزرگترین آزمایشگاه‌های فیزیک جدید می‌گذارد» بنده نفهمیدم کی و کجا شیخ را با آزمایشگاه بردم. فقط معتقدم که طرز درک فیلسوف پهلوی نزدیک به طرز درک علمای فیزیک جدید است و این کار را فقط برای «تقریب بذهن» کرده‌ام. چنانکه خود آقای دکتر هم این یادآوری بنده را نقل کرده‌اند.

۱۱- در همین صفحه در پایان مقایسه طرز درک برتر اندر اسل با دریافت فلاسفه پهلوی آقای دکتر مرقوم فرموده‌اند «با اینکه بخش دوم استدلال مؤلف پراکماتیستی است، یعنی «رجحان عاطفی» دلیل «حقیقی بودن» شمرده شده (یا القاء گردیده است) اما پایان فصل جنبه‌های راسیونالیستی خود را بدست می‌آورد» در پاسخ عرض میکنم من رجحان عاطفی را نه دلیل حقیقت شمرده‌ام نه چنین فکری را القاء کرده‌ام. سخن من اینست که حرف پهلویان و سخن راسل هر دو وراء علم است. ولی پهلویان بشارتی دارند که راسل ندارد و این رجحانی است. همین عقیده را حالا هم اعلام میکنم.

۱۲- در صفحه ۳۸۳ راجع بفصل دوم در فلسفه یونانی مرقوم فرموده‌اند «جای بسط و گسترش بیشتری دارد» البته صحیح می‌فرمایند. اگر مجال بیشتری دست داد و توفیقی نصیب شد در این زمینه بتفصیل بیشتری خواهم پرداخت. ولی خوب بود راهنمایی می‌فرمودند که این گسترش در چه جهت باید باشد آیا می‌بایست تئوری صورت را گسترش داد یا بطور کلی فلسفه یونان را.

۱۳- در صفحه ۲۸۶ پس از اظهار محبتی که ناشی از خطاپوشی و مهربانی ایشان است نوشته‌اند «به‌آراء پاره‌ای از فلاسفه و عرفا و متکلمان اسلامی و مغرب زمینی اشاراتی کرده است که همه‌گانه علت آن معلوم نیست مگر بگوئیم که فقط جهت اثبات نظریات خود بوده‌است... آیا کسانی نبوده‌اند که تحلیل آراء آنان به‌صواب تردید کمتر باشد؟». پاسخ این جانب اینست: با آنکه بگواهی خود ایشان من لحن داعیه‌پرداز و دگماتیک ندارم شك نیست که سعی کرده‌ام در تأیید مطلب خود از گفته بزرگانی که در جهت فکر من باشند شاهد بیاورم. و این امر بسیار طبیعی است اساساً این یکی از اصول تکنیک بحث در مطالب وراء علم مثل مارکسیسم یا عرفان و امثال آنست که شرح تفضیلی آنرا در کتاب «منطق ایمانیان در مارکسیسم» نوشته‌ام. بعلاوه: این گناهی است که در شهر شما نیز کنند!.. همچنین چون نوشته‌ام که نقل عین عبارات دانشمندانی که از ده‌ها سال پیش بخاطر داشته‌م وقت بسیار می‌گرفت تصور فرموده‌اند شاید عباراتی بدون ذکر سند درج کرده‌باشم. عرض میکنم که من در این کتاب در مقام استناد مطلقاً هیچ عبارتی بدون ذکر عین عبارت نیاورده‌ام. البته این کار وقت بسیار گرفته است. چنانکه نوشته‌ام برای پیدا کردن عبارتی از شیخ اشراق مدتها وقت صرف کردم ولی سرانجام یافتن و نقل کردم. البته همانطور که ایشان مرقوم فرموده‌اند و خود بنده نیز کتباً اعتراف کرده‌ام گوینده بسیاری از مثنویات را بخاطر نداشته‌م و لذا نتویشتم و لذا گمان نمیکنم این مسئله مهمی باشد. در نقل شعر مناسب مقام ضرورتی ندارد نام شعر ذکر شود. همچنین اعتراف کرده‌ام که بخاطر ندارم راسل در کدام يك از گتیش فلان عقیده را Rubbish وصف کرده‌است. پیدا کردن آن واقعاً کار مشکل کم‌فایده‌ای بود چون یقین دارم صحت دارد. مسلماً اگر نظر ایشان اعمال میشد بهتر بود بشرط اینکه وقت مصروف برای آن از چند دقیقه تجاوز نمی‌کرد. مرقوم فرموده‌اند «در آن جاهائی که سند داده شده متأسفانه روش غیر عملی است یعنی خواننده پیگیر گاه صفحات را پیدا نمی‌کند، گاه محل چاپ را نمی‌یابد. به تاریخ انتشار بسیار کم اشاره شده‌است» باید توجه داشت که روشی که یادآور شده‌اند مربوط بکتب علمی است که بتدریج زمان تغییر می‌کند مخصوصاً در علوم تجربی که حاوی جداول ارقام تجربی است. اما در کتب فلسفی بهیچ روی این روش مراعات نمی‌شود. کافی است بدوره تاریخ فلسفه بسیار معتبر (Brehier) برهه‌ی به رجوع شود تا روشن شود که نظر ایشان در موارد بسیار استثنائی مراعات شده است ولی اصولاً مراعات نشده است. همچنین در تاریخ فلسفه راسل صفحه و تاریخ چاپ و محل چاپ را ذکر نکرده‌است. حتی در موارد بسیار که نقل اقوال فلاسفه را کرده‌اند عین عبارات را نیز نیاورده‌اند. در کتب درسی فلسفه نیز مانند (Cuvillier) کوویلییه در بسیاری از موارد ذکری از صفحه و تاریخ چاپ و محل چاپ نشده است. و بنده می‌توانم ادعا کنم که از این حیث دست کم از سه کتاب معتبر مذکور در بالا، در جاهائی که باید استناد کنم، مستندتر نوشته‌ام. اما اینکه نوشته‌اند «گاه نام و عنوان کتاب هم بدرستی نیامده‌است، گاه در متن کتاب و گاه در پاورقی است» جمله مبهمی است. معلوم نیست غرضشان این است که در روش درست باید نام کتاب همیشه در متن یا همیشه در

پاورقی باشد؟ گمان نمیکنم چنین الزامی باشد. چون این امر منوط بنقشی است که سند منقول در کتاب بعهدہ دارد. اگر مطلب فرعی باشد چه مانع دارد که در پاورقی نوشته شود. اما اگر مقصودشان اینست که در مواردی نام و عنوان کتاب درست نیست، چه خوب بود موردی را یادآوری میکردند تا استفاده کنم؛ باین صورت کلی قابل قبول نیست. همچنین مرقوم داشته‌اند «اغلاط چاپی کتاب فزونتر از آن است که در درستمآمه آمده است» نظرایشان صحیح است معمولاً درستمآمه‌ها هیچگاه کامل نیست. ولی این گرفتاری درایران قابل اجتناب نیست. چنانکه در مقاله خود ایشان اغلاط چاپی متعدد است و در همین مورد بجای صفحه ۲۷۱ صفحه ۲۲۱ نوشته شده است. اما اینکه نوشته‌اند «گاه واژه خارجی در داخل متن گردیده در حالیکه جای سفید آن باقی است» درست مفهوم نیست. اگر غرض جای سفید حاشیه ۲۸۵ است در درستمآمه تصحیح شده است. و نیز اعلام خطر کرده‌اند که «غلط‌های چاپی کتاب برای کسانی که زبان خارجی نمی‌دانند، ممکن است معضله‌هایی را موجب گردد» و مورد این اعلام خطر را این دانسته‌اند که درجائی بجای تحول خلاق تحول اخلاق چاپ شده است. تصور میکنم نگرانی ایشان بیش از حد لزوم است. اما ایراد ایشان بر رسم الخط من وارد است. من رسم الخط جدید را نمی‌دانم. این عبارت ایشان «بعضی واژه‌ها، از آن میان، ماوراءالطبیعه است، زیرا ارسطو این نوشته خود را بعد از کتاب فیزیک تهیه کرد» مفهوم نیست. بهر حال بکار بردن این کلمه تحقیقاً غلط نیست.

۱۴- یادآور شده‌اند که «کلمات تندى چون موهومات، چرندیات، مزخرفات، مهملات، ابلهانه، احمقانه یا داستان مندرج صفحه ۳۸۹... بهتر نمی‌بود آمد. پاره‌ای از مطالب داخل متن نیز اگر در پاورقی نقل می‌شد... گیراژى بیشتری داشت». من پس از مراجعہ بداستان صفحه ۲۸۹ مطلب زشتی یا ترك اولائی ندیدم. شاید عبارت «دونفر از دوستان مشغول کارهائی بودند» در ذهن ایشان موهوم کارهای نابجائی شده است. بهر حال مطلب اینست که ما سه نفر (دکتر فریدون بهمنیار، مهندس عباس گریده‌پور و من) در دره شاه‌آباد شن و ماسه حمل میکردیم. کار بدی در میان نبود!... درباره این که چه مطلبی از متن به پاورقی برود نمی‌توانم چیزی عرض کنم.

اما راجع باینکه گاهی کلمات تندى بکاربرده‌ام، بدنیست این شرح مفصل را با حکایت واقعه‌ای در چهل و چند سال پیش خاتمه دهم. درسالهای ۲۵-۱۳۲۲ مهندس غلامعلی فریور، که یادش بخیر، در کمیته مرکزی حزب ایران بود. مرحوم دکتر عبدالله معظمی نیز در کمیته بود. هرچه مرحوم دکتر خویشن‌دار و شکینیا و محتاط‌بود، فریور تند و بی‌پروا بود. يك شب وی در اشاره بسبک سیاسی معظمی گفت «بابا، گربه گربه است. حاجی عبدالجواد نیست». از این حیث من با فریور موافقم. هنگامی که باید صفحات طولانی عبارات معقد را خواند تا مطلبی که در دوسه سطر می‌توان گفت مفهوم شود، بنده نمی‌گویم: «این اطناب محل است» می‌گویم «چرندیات است» خفه شدم». ولی البته نظر آقای دکتر تکمیل همایون درست است. باین دلیل روشن که در نتیجه بکار بردن روش خودم، دست کم چهار مرتبه «تا حدودی که بخاطر دارم» معزول و

گرفتار شدم. صلاح همان است که گربه را آقای حاجی عبدالجواد خطاب کنیم! در خاتمه عرض میکنم که تا در ایران کار جمعی معمول نشده مجال است کتاب بی نقص منتشر شود. فقط در این صورت است که شخص به کمبود خود پی می برد. چنانکه در همین ماه اخیر ضمن مراجعه مکرر به کشف‌الایات قرآنی که در دست دارم فهمیدم که نه تنها اغلاطی دارد بلکه برخی آیات را اصلاً ذکر نکرده است. حال آنکه سالهاست بآن مراجعه میکنم چون خوش‌خط است و این اطلاع را به برکت وجود دانشمند محترم آقای دکتر محمدجواد شکور کسب کردم. اگر این مساعدت ایشان نبود مسلماً کاری که در دست داشتم ناقص منتشر میشد. کتاب حاضر هم تحقیقاً از کشف‌الایات قرآن دقیق‌تر نیست.

علیقلی بیانی

## درباره شوریده شیرازی

### از نامه اول

در شماره یازدهم و دوازدهم مجله (مربوط بماء بهمن و اسفند ۱۳۶۵ - صفحه ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱) مطالب و اشعاری توأم با عکس از شادروان پدرم تحت عنوان «شوریده و ادوارد برون» مرقوم گردیده که لازم دانستم توضیحاتی را برای استحضار بیشتر آنجناب و خوانندگان مجله بعرض برسانم.

نامه آقای شوریده بخط دیگر است و وی همانا میرزا محمود ادیب (باصطفویست) که منشی مرحوم شوریده فصیح‌الملک و کاتب کلیات سعدی معروف بجای و تصحیح شوریده میباشد. محل برداشتن عکس هم که گراور شده جلو مقبره و آرامگاه قبلی شیخ اجل سعدیست که شوریده از زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه تا آخر عمر تولیت بقعه مزبور را بعهده داشته و خود در آنجا مدفون است.

مستر اسمارت در سال ۱۹۱۳ میلادی در شیراز سمت قونسولی داشته که بعداً بمقام سفارت ارتقا یافته و چندی در طهران بسمت سفیر انگلیس مشغول انجام وظیفه بوده و ظاهراً بزبان فارسی خوب آشنا و شعر و ادب فارسی عشق میورزیده و سلسله کتابهای معروف به «انتشارات ادوارد برون» مستشرق و معلم و مدرس زبان فارسی و السنه شرقیه در دارالفنون کمبریج را که بقرار معلوم در سال ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ قمری، مسافرتی هم بطهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان و مازندران نموده و انتشارات آن فقید از سال ۱۹۰۰ میلادی ببعده در مطبعه یریل لیدن بطبع رسیده توسط نامبرده بشوریده اهداء گردیده (کتابهای اهدائی مزبور اکنون در کتابخانه بنده حاضر و موجود است). مراسم تودیع اسمارت قونسول نامبرده با شوریده هم که در نامه گراور شده بدان اشاره شده در بقعه سعدیه و در ماه فبرواری سال ۱۹۱۳ میلادی بوده است.

موضوع دیگر، چنانکه در نامه شوریده بعنوان مستر اسمارت نامبرده ملاحظه میفرمائید و چند تن از دوستان و خوانندگان مجله شریفه پس از انتشار شماره ۱۱ و ۱۲ سال ۶۵ به اینجناب مراجعه و توضیحاتی خواسته‌اند، قسمت اشاره‌ایست که در اواخر آن‌نامه به «بچه‌کنیز» شده و جریان از این قرار بوده در آن زمان که خرید و فروش و

نگاهداری بردگان و کنیزان، معمول و متداول بوده و در کمتر خانواده ایرانی دیده میشد که چند تن از آنان وجود نداشته باشد. در خاننشوریده هم کنیزی بود بنام «دل‌اوز» که در اثر تحریک کارکنان قونسولگری انگلیس در شیراز، ناگهان بدون اجازه و خبر قبلی منزل شوریده را ترک و بقونسولگری گریخته و قونسول وقت بنام «گراهام» از او حمایت میکرد و نگذاشت دیگر بمنزل صاحبش برگردد و بعداً بعض آشنایان شوریده اطلاع حاصل کرده بودند که کنیز مزبور مورد تمایل جناب قونسول قرار گرفته تا جاییکه از آنان بچه‌ای هم بوجود آمد. شوریده از شنیدن این خبر ناراحت و گراهام قونسول رامورد عتاب و خطاب قرار میدهد ولی او بهر ترتیبی بود کنیز را از شیراز خارج میکند. مستر اسمارت هم از این جریان بی‌اطلاع نمانده از این رو شوریده در این نامه از اسمارت (بطور مزاح - یا واقعاً جدی) خواسته که اگر اطلاعی از آن مولود دارد مرقوم و ضمناً معلوم دارد که آیا قیافه و شکل او هم شبیه به «گراهام» میباشد یا نه و در کدام مدرسه مشغول تحصیل است؟ ولیکن نتیجه تحقیق و جواب بعدی اسمارت در دسترس نیست.

اما در مورد امتنان از ادوارد براون و اهداء سلسله انتشارات او همانموقع اقدام و نتیجه همان است که امروزه نامه و اشعار و عکس شوریده را پس از گذشت ۷۷ سال در مجله شریفه آینده می‌بینیم.

### از نامهٔ دوم

نامهٔ جالب و تاریخی بفارسی از مستر اسمارت عضو سفارت انگلستان در ایران جزو مکاتیب پدرم پیدا کردم که مطالب نامهٔ قبلی را تأیید و تکمیل مینماید. نامهٔ تاریخی مزبور مورخ ۴- می ۱۹۳۱ میلادی مطابق با ۱۴ برج ثور ۱۳۰۰ است و بطوریکه ملاحظه میفرمایند حاوی نکات ارزنده‌ایست:

۱- نام کنیز مورد تصاحب گراهام قونسول، ظاهراً «چمن‌آرا» کنیز دیگر شوریده بوده نه دل‌اوز. ضمناً متذکر شده که کار «گراهام» کنیز دزد قدیم به‌جنون کشیده و در دارالجنون لندن جای اوست.

۲- در این نامه، رسماً از شوریده تقاضا شده از دنبال کردن موضوع و تعقیب گراهام صرف‌نظر شود.

۳- چنانکه ملاحظه میفرمایند این نامه، بفارسی فصیح و سلیس نگاشته شده و «مستر اسمارت» نامبرده، اشعاری نیز بفارسی برای پدرم شوریده فصیح‌الملك سروده.

۴- در پایان نامه از حیث انحطاط زبان فارسی و از میان رفتن علم و ذوق مردم ایران (در آن زمان) خود را متأثر نشان میدهد و از فرنگی مآب شدن مردم تنقید و چنین مینویسد «بدبختانه در این مدتی که دوستدار از ایران خارج شده‌ام زبان فارسی در پایتخت فاسد شده و علم و ذوق از میان رفته و مردم باندازه‌ای فرنگی مآب شده‌اند که از استعمال زبان خود عاجز گشته‌اند ولی امید واثق دارم که به‌اقلیم فارس که مهد ادبیات ایران بوده این وبا سرایت نکرده باشد». ۱. حسن فصیحی شیرازی